



پیغام عشق

قسمت پانصد و یازدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۴ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۶

از مَجَاعَت و اشتها هر گاو و خر

کاه را می خورد خوشتر از شکر

*مَجَاعَت: گرسنگی

گاوان و خران، من های ذهنی از شدتِ گرسنگی و اشتها به چیزهای این جهانی مثل تأیید و توجه کاهِ همانیدگی ها را مانند شکر می خوردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۷

گاه آهو می رمید از سو به سو

گه ز دود و گردِ گه می تافت رو

آن آهو گاه از سویی به سوی دیگر رم می کرد، از کارهایی که انسان ها در من ذهنی می کردند خوشش نمی آمد و از این که او را به صورت امتداد خدا شناسایی نمی کردند گله داشت و گاهی از دود و غبارِ کاه، دردهای ناآشنایِ همانیدگی ها، رویش را برمی گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۸

هر که را با ضدّ خود بگذاشتند

آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند



هر انسانی که به زندگی زنده است یا کودکانی که هشیاری خالص هستند و وارد این جهان می‌شوند را اگر با من‌های ذهنی در جایی نگه دارند عذاب و دردی که می‌کشد آن را با مرگ برابر می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۹

تا سلیمان گفت کآن هُدهد اگر

عجز را عذری نگوید معتبر

چنان که سلیمان وقتی که در جمع پرندگان، هُدهد را غایب دید گفت: اگر هدهد برای غیبت خود عذری معقول و معتبر نیاورد...

خداوند نیز در این لحظه می‌گوید انسانی که من خلق کردم تا از طریق من ببیند، در حضور من باشد و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شود چرا غایب است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۰

بگشَمَش یا خود دهم او را عذاب

یک عذابِ سخت بیرون از حساب

یا او را در من‌ذهنی می‌گشَم و یا شخصاً عذابش می‌دهم، عذابی که حد و حسابی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۱

هان کدامست آن عذاب ای مُعْتَمَد؟

در قفس بودن به غیر جنسِ خود



ای شخصِ موردِ اعتمادِ آن عذاب کدام عذاب است؟ آن است که هشیاری انسان در قفسِ ذهن با منِ ذهنی که هم جنس او نیست یکجا باشد و عذاب بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲

زین بدن اندر عذابی ای بشر

مرغِ روحت بسته با جنسی دگر

ای انسان، تو از دست این منِ ذهنی و مرکز همانیدهات در عذاب هستی؛ زیرا مرغِ روحت که از جنسِ هشیاری ست به جنسی غیر از جنس اصلی‌اش بسته شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۳

روح، بازست و طبایع، زاغ‌ها

دارد از زاغان و جُعدان داغ‌ها

بدان که روحِ لطیف، هشیاری تو مثل بازِ شکاری است و همانی‌دگی‌ها مثل زاغ، و مسلماً روحِ لطیف، هشیاری حضور و امتداد خدا از دستِ زاغان و جُعدان، همانی‌دگی‌ها دچار رنج و عذاب‌هایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۴

او بمانده در میانشان زار زار

همچو بوبکری به شهرِ سبزوار

او در میانِ زاغان و جُعدان، من‌هایِ ذهنی بیچاره و درمانده، مانده است چنانکه شخصی به نام ابوبکر در شهرِ سبزوار گرفتار شده بود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت برروید آن کشته اله

اگر صد گیاه همانیدگی در ما سبز شود دوباره ازبین می‌رود؛ چون آن‌ها آفل و ازبین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند بلکه عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص در ما بروید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درُست

انسان کشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم برای یادگیری و بقای انسان در این جهان بوده، فانی و گذراست، ازبین می‌رود اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده‌است

تخم ثانی فاسد و پوسیده‌است

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به‌عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده زندگی است. هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها باورها، دردها و چیزهای فیزیکی فاسدشدنی و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵



نازنینی تو، ولی در حدّ خویش

اللّٰه الله پا منّه از حدّ، بیش

ای انسان، درست است که خدا در تو به بی‌نهایت خود زنده می‌شود و تو عزیز و نازنین هستی ولی به اندازه‌ای که فضا را می‌گشایی، پس تو را به خدا، تو را به خدا، پایت را با مقاومت، قضاوت و گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت از حدّ و حدود خود فراتر مگذار. اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضا را ببندی، مقاومت کنی پا را از حدود خود فراتر می‌گذاری، باید فضا را باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶

گر زنی بر نازنین تر از خودت

در تگِ هفتمِ زمین، زیر آردت

ای انسان، اگر در این لحظه با نازنین تر از خود که خداست مقابله کنی یعنی به عنوان من ذهنی درمقابل او که بی‌نهایت عقل و قدرت تمییز است مقاومت و ستیزه کنی و بگویی می‌دانم؛ در این صورت زیر هفتم زمین یعنی لایه‌های بسیار همانیدگی پنهان می‌شوی. هر ستیزه و مقاومتی تبدیل به یک لایه شده و هشیاری ما در زیر آن پنهان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

نازنینی را رها کن با شهان نازنین

نازِ گازر برنتابد آفتابِ راستین

ای انسانی که من‌ذهنی داشته و خود را نازنین می‌دانی، بهتر است ناز کردن و حس بی‌نیازی خود را درمقابل خداوند و بزرگان نازنینی همچون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، کنار گذاشته و به سخنان‌شان گوش بدهی و همچون رخت‌شویی که برای خشک کردن لباس‌هایش ناز آفتاب را می‌کشد، تو هم ناز زندگی و نازنینان را بکش تا نور و



گرمایی که از فضای یکتایی می گیرند را به تو بتابانند و چشمان هشیاری ات نور حضور بیابد و بتوانی همانیدگی ها و دردهایت را شناسایی کرده بیندازی و لباس حضورت پاک شود؛ چراکه شاهان نازنین، ناز اوقات تلخی، قهر، خوش آمدن و بد آمدن تو را نمی کشند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

سایه خویشی، فنا شو در شعاع آفتاب

چند بینی سایه خود؟ نور او را هم بین

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا، شیشه صافی هستی که نور به راحتی از آن رد می شود. اما پس از آمدن به جهان، هشیاری با همانیدگی ها کدر می گردد و با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه جلوی آفتاب زندگی، سایه می اندازد. این سایه و من ذهنی خودت هستی، بیا و در شعاع آفتاب زندگی فنا شو، چه قدر به سایه، من ذهنی خود نگاه می کنی؟! نور خداوند، همان نور اصلی که از فضای گشوده شده می آید را هم بین و عمیقاً درک کن که تو و خدا یکی هستید و او می خواهد که تو با مرکز عدم و تبوتاب او بینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

در فکنده خویش، غلطی بی خبر همچون ستور

آدمی شو، در ریاحین غلط و اندر یاسمین

مانند حیوانات (خر و گاو) که در کثافات خود غلت می خورند، تو هم در درد و همانیدگی های مرکزت غلت می خوری. انسان شو، در گل ها و در سبزی های خوش بو غلت بزن. بگذار فضا باز شود، تا انعکاس مرکز عدم در بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند، مشغول آن ها شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱



پیش بینایان خبر گفتن خطاست

کأن دلیل غفلت و نقصان ماست

یکی از جنبه‌های ادب این است که در حضور مولانا و انسان‌های زنده شده به زندگی خاموش باشیم، یا هر جا با بزرگان تضاد پیدا کردیم بدانیم که ما اشتباه می‌کنیم. بنابراین پیش بینایان، انسان‌های روشن بین و بیدار، دم از دانش معنوی زدن و اظهار نظر کردن خطاست. هر کسی مقاومت می‌کند و به ذهنش رجوع می‌کند، نشان این است که همانیدگی دارد و غافل است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

خاموش ماندن، به ذهن نرفتن و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به خدا به نفع توست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مگش

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسان بینا و عارف زنده به زندگی، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: «حرف بزن»، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه این که مفصل و طولانی‌اش کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

ور بفرماید که اندر گش دراز



همچنین شرمین بگو با امر ساز

*شرمین: شرمناک، باحیا

*با امر ساز: از دستور اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید

مصطفی‌اش در کنار خود کشید

وقتی آن کافر، شخص همانیده، بیش از حد لرزید و مضطرب شد؛ یعنی حالت‌های معنوی، فضاگشایی، آرزومندی و کوشش او خیلی زیاد شد، حضرت محمد مصطفی (ص) که در این جا نماد خداوند است برای ما او را در آغوش خود گرفت و به او توجه کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳

ساکش کرد و بسی بنواختش

دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

*نواختن: نوازیدن، نوازش و دلجویی کردن

به او آرامش بخشید و مورد لطف و نوازش خود قرار داد به طوری که او توانست روی پای زندگی بایستد و به سمت بت من‌ذهنی نرود و چشم دلش را باز کرد و به او قوه تمییز و شناخت عطا فرمود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۹

حاجتِ خودِ گر نگفتی آن فقیر

او بدادی و بدانستی ضمیر

فقیری که نزد شیخ می آمد اگر حاجتش را به زبان هم نمی آورد شیخ به علت این که از طریق مرکز عدم می بیند، از درون او آگاه می شد و نیاز او را برآورده می کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۰

آنچه در دل داشتی آن پشتِ خم

قدر آن دادی بدو، نه بیش و کم

فقیر درمانده هرچه که در دل نیاز داشت شیخ به همان اندازه نه بیشتر و نه کمتر به او می داد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۱

پس بگفتندی: چه دانستی که او

این قدر اندیشه دارد؟ ای عمو

تعدادی از مردم که به کرامت شیخ پی برده بودند به او می گفتند که چگونه تشخیص دادی که نیاز و حاجت او چقدر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۲

او بگفتی: خانه دل خلوت است

خالی از کدیه، مثالِ جنت است



او می‌گفت: خانه دل انسان بی‌نیاز و زنده شده به خدا خلوت و مانند بهشت از هر گونه همانیدگی خالی شده و نیاز انسان‌های همانیده در آن منعکس می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۳

اندر او جز عشق یزدان کار نیست

جز خیال وصل او دَیّار نیست

*دَیّار: ساکن دیر، کس، کسی.

در خانه دل عاشق جز عشق خدا و وصل شدن به او هیچ کار و همانیدگی نیست که گدایی جهان را کند و جز خیال وصل خدا کسی در خانه دلش ساکن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ اَحد

من خانه دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانه دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هر چه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبود، بُوَد عکسِ گدا

در خانه و آینه دلم هر چه غیر از خدا بینم، متعلق به من نیست؛ بلکه هرگاه نیازی در دلم پدیدار شود اطمینان دارم که آن نیاز از من نیست و بازتاب نیاز گدایان بیرون در من ذهنی من است.



اگر شما خودتان را در معرض نسیم جان بخش بزرگانی مثل مولانا قرار دهید، خواهید دید که همانیدگی و گدایی تان از جهان بیرون ضعیف شده، متوجه می شوید همانیدگی های شما که کشت ثانویه است از بین رفتنی ست، بنابراین دیگر همانیدگی جدید را به مرکزتان راه نمی دهید.

با تشکر: فاطمه



باسلام

برداشتی از برنامه، ۸۷۹

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی 🍃

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

در این بیت مولانا اشاره می‌کند به منظور انسان از آمدن به این جهان و وضعیتی که در آن گرفتار است. چراکه غلط می‌بیند و در جایی قرار دارد که نمی‌داند کجاست و مبداء سفر خود را نیز فراموش کرده است. با راهنمایی پیامبران و بزرگان ما فهمیده‌ایم که مقصد ما و جایی که قرار است با خدا ملاقات کنیم همین جهان است. حال این سؤال برای ما پیش می‌آید، پس چرا ما نمی‌توانیم او را بینیم؟ آیا او از دید ما پنهان شده؟ پس چرا در روز الست که از او جدا می‌شدیم به ما وعده دیدار داده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۶ و ۴۱۷۷

بوکه موقوفست کامم بر سفر 🍃

چون سفر کردم، بیابم در حضر


یار را چندین بجویم جدّ و چُست 🍃




که بدانم که نمی‌بایست جست

مولانا می‌گوید؛ شاید این آرزوی بازگشت و دوباره از جنس خدا شدن ما موقوف سفر باشد. در سفر زندگی به ما درد می‌دهد تا بگوید آن چیزی که به آن چسبیده‌ای و فکر می‌کنی آن هستی ارزشی ندارد، از آن حَضر کن. چقدر باید وقت تلف کنیم و سالهای عمر را هدر بدهیم و با جدیت دنبال خدا بگردیم تا متوجه شویم خدا را در باورها، فکرها و اجسام نخواهیم یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸ و ۴۱۷۹

آن مَعیت کی رود در گوش من 


تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن

کی کنم من از مَعیت فهم راز؟ 

جز که از بَعْدِ سفرهای دراز

تا زمانی که ما فکر می‌کنیم جسم هستیم و خدا را هم یک تصویر ذهنی تجسّم می‌کنیم این پیام زندگی را که می‌گوید: من با شما هستم هر جا که باشید نخواهیم شنید و تا زمانی که فکرها پی‌درپی ما را با خود به گذشته و آینده می‌برد ما از راز این جمله آگاه نخواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۰ و ۴۱۸۱

حق مَعیت گفت و دل را مَهر کرد 

تا که عکس آید به گوش دل، نه طرد



چون سفرها کرد و دادِ راه داد

بعد از آن مهر از دل او بر گشاد

قبل از ورود ما به جهان زندگی از وجود خود بر ما می‌دمد و می‌گوید: هر جا بروی من با تو خواهیم بود و از تو جدا نخواهیم شد و بعد روی آن را می‌پوشاند و مهر می‌کند. وقتی هشیاری ما به هشیاری جسمی تبدیل می‌شود خود را یک تصویر ذهنی تصور می‌کنیم و می‌خواهیم با من ذهنی به سوی خدای ذهنی برگردیم، غافل از این که برای دیدار مُجَدِّد با خدا این تصویر ذهنی به کلی باید محو شود. در سفرِ ذهن ما همانیده می‌شویم و زندگی همانیدگی‌های ما را می‌گیرد و با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه آن‌ها را رها می‌کنیم، و دادِ راه را می‌پردازیم، یعنی به قانون جبران عمل می‌کنیم، تنها در این صورت زندگی مُهرش را از دل ما برمی‌دارد و این قانون زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۳ و ۴۱۸۴

بعد از آن گوید: اگر دانستمی

این معیت را، کی او را جستمی؟

دانش آن بود موقوفِ سفر

ناید آن دانش به تیزیِ فکر

دراثر تسلیم فضای درون ما باز می‌شود و ما متوجه دو خطا در طول سفر می‌شویم، یکی این که خود را یک تصویر ذهنی تصور کرده‌ایم و دوم این که با آن تصویر ذهنی به دنبال خدای ذهنی می‌گشته‌ایم. اگر ما می‌دانستیم که از آغاز سفر خدا با ما بوده و او خود ماست این همه خود را برای یافتن او به زحمت نمی‌انداختیم و می‌فهمیدیم تنها دانشی که ما در این سفر به آن نیاز داشتیم این بوده که بدانیم دانش و عقل من ذهنی در این سفر کمکی به ما نخواهد کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

👉 تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی

همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

پس ما متوجه می شویم اگر زندگی خودش را از ما پنهان کرده و ما به درد و رنج افتاده ایم و فکر می کنیم خداوند در حق ما جفا پیشه کرده همه این ها تقصیر خودمان است. درست مانند شخصی که گدایی می کرد درحالی که صندوقی که همیشه همراه او بود و رویش می نشست پر از جواهر بود و زندگی هر لحظه مانند آن عابر از کوی ما می گذرد و خواهش های من ذهنی ما را برآورده نمی کند، تا ما را متوجه صندوقی کند که سالهاست روی آن می نشینیم و از درون آن بی خبریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۶

👉 قهر او را ضدِ لطفش کم شمر

اتحاد هر دو بین اندر اثر

زندگی با به وجود آوردن اتفاقات گوناگون ما را به چالش می کشد تا توجه ما را که بر علتها و اسبابها نهاده ایم و منتظر کمک از جهان بیرون هستیم به سوی خودش بکشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

👉 بر سر گنج از گدایی مرده ام

زانکه اندر غفلت و در پرده ام




پس تمام مسائل و مشکلات ما نتیجه غفلت خودمان است و زندگی با به وجود آوردن نامالایمات مقدمه آسایش و آزادی ما را فراهم می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۵

چار طبع و علتِ اولی نیم 

در تصرفِ دایماً من باقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۳

آنکه بیرون از طبایع، جانِ اوست 

منصبِ خرقِ سببِ ها آن اوست

خداوند می‌گوید: من از جنسِ چهار عنصر، آب، خاک، باد، و آتش نیستم، بلکه همه این‌ها در تصرفِ من است و هر لحظه که بخواهم می‌توانم آن‌ها را به چیز دیگری تبدیل کنم. وقتی ما در ذهن هستیم قدرت عمل و تشخیص ما در اختیار این چهار طبع یا عنصر قرار دارد و وضعیت‌های گوناگون به راحتی می‌تواند روی ما اثر بگذارد. انسانی که به اصل خود زنده می‌شود از محدوده علل و اسباب خارج شده و جنس مرکز او تغییر می‌کند، بنابراین از حیطة سبب‌ها خارج شده و جهان بیرون نمی‌تواند او را به سوی خود بکشد و به دلیل مجهز شدن به خردِ زندگی و قوه تمییز آفریننده شده و سبب‌ها را می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲


من چگونه هوش دارم پیش و پس 

چون نباشد نور یارم پیش و پس




خداوندا من در توهم گذشته و آینده گم شده‌ام، چطور می‌توانم فاصله دو صندوق که این لحظه هست را تشخیص بدهم؟ اگر جذبه و عنایت تو نصیبم نشود و نور تو مرا هدایت نکند چگونه می‌توانم از چرخه زمان خارج شده و به سوی تو بازگردم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹۵ و ۵۹۶

دیده حسّی زبونِ آفتاب 


دیده ربّانی جو و بیاب

تا زبون گردد، به پیشِ آن نظر 

شعشعاتِ آفتاب با سرّ

دیدن از طریق همانیدگی‌ها و نوری که من ذهنی با آن می‌بیند در برابر آفتاب زندگی بسیار حقیر است، باید این هشیاری جسمی را رها کنیم و به دنبال دید عدم‌بین باشیم تا حقیقت هر چیز را همان‌گونه که هست بر ما نمایان کند. تا در برابر نوری که از مرکز عدم به جان ما می‌تابد، گرما و روشنایی خورشید خوار و حقیر به نظر برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی 

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

ما در این جهان به هر چیزی حرص بورزیم و یا با آن ستیزه کنیم اسیر آن می‌شویم و آن چیز می‌شود غرض یا مقصود ما و اگر ما مرکزمان را از همانیدگی‌ها پاک کنیم و با عینک بی‌رنگ خدا ببینیم زاهد می‌شویم و همه این غرض‌ها از بین



می‌رود و در ما بُعدی به وجود می‌آید که ناظر بر ذهن است و از جنس فکر نیست و ما شاهد می‌شویم، در حضور این شاهد ذهن دیگر نمی‌تواند ما را بکشد و خواستن‌هایش را بر ما تحمیل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

👉 کین غرض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

نظر توجه زنده ماست و مواد اولیه ساختنِ فکر است. اما ما توجه یا نظر را روی غرض‌ها می‌گذاریم و این غرض‌ها پرده‌ای می‌شود بر روی هشیاری ما. حقیقت در باور و فکر جا نمی‌شود، حقیقت خودِ ما هستیم، یعنی هم ناظر هستیم و هم منظور، اما عشق همانیدگی‌ها ما را کور و گر کرده، با عینکِ غرض‌ها ما وضعیت‌ها را درست نمی‌بینیم و همه توجه ما روی زیاد و کم شدنِ همانیدگی‌هاست. هر چیزی که مرکزِ انسان باشد، عقل آن اتوماتیک زندگی او را سازماندهی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

👉 پس نبیند جمله را با طمّ رمّ

حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يَصِمُّ

حدیث از پیامبر؛

«عشق به اشیاء شما را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳۴



حس را تمییز، دانی چون شود؟

آنکه حس ینظر بنورالله بود

اگر ما با هشیاری جسمی قدرت تشخیص و شناسایی زندگی را نداریم چاره ما چیست؟ چاره این است که درحالی که در این تن خاکی زندگی می‌کنیم این هشیاری جسمی را بدهیم و هشیاری حضور را بگیریم و به دید عدم و نور الهی مَجَهز بشویم.

حدیث از پیامبر؛

«بترسید از زیرک ساری مؤمن که با نور خدا می‌بیند.»

خداوندا ما دیگر فهمیده‌ایم که این تو هستی که به صورت ما سفر می‌کنی. دیگر وقت آن است که به خانه باز گردی، تو نگار خانگی هستی و از خانه که این لحظه است بیرون نمی‌روی و در آن جا ساکن هستی. حالا ما فهمیده‌ایم که این بافت ذهنی که ما را با خود به سفر گذشته و آینده می‌برد و از این لحظه که تو هستی جدا می‌کند، اصلاً وجود ندارد، او چطور می‌تواند راه بازگشت را به ما نشان بدهد. پس تو شروع کن و با قدرت خودت را از ما بیان کن و عشق، شادی، برکت و آرامشت را به این جهان سرازیر کن، که در این جهان شکر بسیار کمیاب شده و شکرهای قلبی جای شادی اصیل را گرفته است. خداوندا تنها عادل عدل گستر در این جهان تو هستی، ای حاکم مطلق و ای تنهای جاوید جان همه موجودات عالم منتظر شراب مست‌کننده توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۰

ای تو نگار خانگی، خانه دراز این سفر

پسته لعل برگشا تا نشود گران شکر



ساقی روح چون تویی، کشتی نوح چون تویی

تا که توییست ساغرم، خون چه پرست این جگر

تابنده باشید 🙏

فرزانه از همدان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com